

## آشوب یادها

-۴-

## شهر زیارتی سالز بورگ

سالز بورگ شهرک تماشائی زیبایی است در مشرق سرزمین اطریش و نزدیک مرز آلمان، با ساختمانهایی نظر گیر و قیافه‌ای خاص و کلیسایی کهنسال و پرشکوه و مشهور. و البته لبریز از زائر و تماشاچی و جهانگرد.

چیزی است شبیه قم خودمان با مقیاس‌های فرنگی. اگر متوجه این تشبیه مقید و مشروط نشده‌اید، بجای روضه خوان و زیارت نامه خوان، سازنده و نوازنده و رقصنده، بجای چادر و چاقچور، دکلتنه و مینی ژوپ در نظر مجسم کنید و بجای حاجیه خانم و فاطمه - نساء بیگم و کلثوم خاتون هم ریئا و جینا و سوفیا را به نهانخانه خاطر بکشانید و ... با همین قیاس ادامه بدهید، تا تجسمی از شهر زیارتی سالز بورگ حاصل شود.

این شهر کوچک هم - چون اغلب شهرهای اروپا - از ساختمان‌های با شکوه و کلیساهای کهن خالی نیست. برای مسافر ایرانی در نخستین برخورد با ولایات فرنگه مشاهده عمارات کهن و عظیم و بسیار آراسته، حیرت انگیز است. در سرتاسر ایران با آن سوابق درخشان تاریخی جمع بناهای شکوه‌مندی که از روزگاران گذشته باقیمانده باشد از شماره انگشتان دست تجاوز نمی‌کنند و تازه کهنسال‌ترین این ساختمان‌ها از دوران صفویه فراتر نمی‌رود و حال آنکه در هر گوشه‌ای از ممالک اروپا کلیسائی و کاخی و قلعه‌ای بازگویی ذوق و هنر و ظلم معماران و منتقدان و مقتدران اعصار گذشته است.

آیا وجود اینهمه بناهای تاریخی معلول شرایط اقلیمی آن دیار است؟ آیا به علت بارندگی‌های مداوم مجبور بوده‌اند در استحکام بناها دقت کنند و ساختمانها را با مصالح سنگین و آهنین برآورند؟ آیا به سبب زمستان‌های طولانی و اجبار در تحمل زندگی زیر سقفی به احداث عمارات بیش از ایجاد باغ و حیاط پرداخته‌اند؟ یا توجه قدرتمندان زمان به حفظ آثار گذشته‌گان گواه روح بی‌عقده و نجیب ایشان است و از تأثیر عقده گشای انهدام نام و آثار دیگران بی‌خبر بوده‌اند؟ یا به طور کلی عمر و دوام سنگهای تراشیده برهم نهاده از خفت و گل و احیاناً آجر بیشتر است؟

به هر حال بقای این بناهای کهن استوار معلول هر چه باشد مایه بخش خیال‌بافی‌هایی است از این دست که: ظاهراً بانیان و بنایان فرنگی به دوام اثر بیشتر توجه داشته‌اند تا سرهم بندی کردن و گزارش اتمام به عرض رساندن و هیاو راه انداختن و سال بعد به انهدام و فراموشی سپردن. گویا مردم ساده دل خوش‌باوری بوده‌اند و نمی‌دانسته‌اند که برای تهیه گزارش و نشر عکس و تفصیلات، راهی به مراتب آسانتر و سریع‌تر هم وجود دارد، مثلاً با

چند قطعه چوب و مقوا و کاغذ رنگین طاق نصرت افراختن و با مصالحی از همین جنس خانه و آپارتمان و آسمان خراش برپا کردن و با شاخه‌های بی‌ریشه درختان ، جنگل مصنوعی و باغ انبوه ساختن و هنرنمایی‌هایی ازین قبیل .

### یادی از ملانصرالدین

در نزدیکی شهر سالزبورگ دریاچه فیروزه رنگ خوش منظره‌ای است که هر تابستان هزاران تن از مردم پر نشاط و خوشگذران نواحی اطراف در سواحل آن اطراف می‌پلکند و به شناگری و قایق سواری و تمدد اعصاب می‌پردازند . با دیدن سواحل آزاد این دریاچه به یاد مرحوم ملانصرالدین افتادم که دو انگشتش را به سوی چشمان مرد حلوائی نشانه گرفت و چون مرد اعتراض کرد ، گفت : گمان کردم کوری ، اینهمه حلواهای گوناگون را می‌بینی و نمی‌خوری ! متنفذان و صاحب مقامان اطیش هم به نظر بنده دست کمی از مردك حلوائی ندارند . آخر با کدامین عقل سلیم و نظام اقتصادی درستی منطبق است ، هکتارها زمین را در اختیار توده ملت گذاشتن و دورش حصار نکشیدن و راه دریا را به روی خلق الله سد نکردن و با يك ساخت و پاخت فوری و بی‌دردسر زمین‌ها را تصرف نکردن و ره به آئین رهروان نرفتن . به گمانم این از مواردی است که فرنگی‌ها محتاج مستشار هستند ، و چه بهتر در این مورد هم کوتاه نیائیم ...

### افکار پریشان

وین پایتخت اطیش شهر پر جمعیتی است . تابستانها دوستداران طبیعت و عاشقان موسیقی و منعمان خوشگذران از اکتاف جهان ، به صورت سیلی از تنم و تجمل بدین شهر سرازیر می‌شوند و بر کثرت جمعیت آن می‌افزایند . در هتل‌ها اطاق خالی به زحمت پیدا می‌شود و در خیابانهای مرکزی شهر جمعیت انبوه موج زن است ، با اینهمه در مترکم‌ترین نقاط شهر رانندگی مسأله‌ای نیست. در هر ساعتی از شب و روز به راحتی می‌توان در خیابان‌های شهر رانندگی کرد . نه راه بندان است و نه پشت چراغ قرمز راننده‌ای خسته و عصیان زده . نظم چراغهای سرچهار راهها به صورتی است که اگر با سرعتی معلوم رانندگی کنی می‌توانی تمام شهر را بگردی بی‌آنکه به چراغ قرمز برخورد نمائی و این نظم معقول در همه شئون اجتماعی ظاهراً بدان سبب است که اعضای هیأت حاکمه خود را از مردم جدا نمی‌دانند و برای رفع مشکلات خویش درصدد یافتن راه‌حل‌های خصوصی نیستند. بخلاف ممالکی که مردمش بمحض تصاحب منصبی حساب خود را از مردم جدا می‌کنند. مثلاً آنکه افسر راهنمایی و رانندگی می‌شود برای اینکه از شر صدای موتور اتوموبیل‌ها و بوق رانندگان بی‌مبالات آخر شب راحت بخوابد به راه حل خصوصی متوسل می‌شود ، راه بسیار ساده‌کم خرج فراوان تأثیری يك عدد تابلو «عبور ممنوع» این سرکوچه‌اش و یکی آن سرکوچه‌اش نصب می‌کند و به این سادگی و سرعت مسأله بفرنج و عصب‌شکن سرو صدارا حل می‌کند. و کیل و سناتورش بمحض آنکه بر کرسی حرمت‌انگیز و راحت‌افزای خود تکیه زدند به برکت اتومبیل و راننده شخصی انتظار صف اتوبوس و رنج نیایی تا کسی را به زباله‌دان فراموشی می‌اندازند و از نظر ایشان

دیر مشکلی و مسأله‌ای ازین گونه وجود ندارد و در پی طرحش و حلش باشند. درست حکایت مردی که در شب سرد زمستان وارد اطاق گرمی شد و کنار بخاری پر آتشی لمید و زیر لب زمزمه کرد که شکر خدا، زهر هوا شکست. انسداد خیابانها و تراکم چهارراهها و بی نظمی چراغها و مسائلی ازین دست برای وزیران مسئول حل شده است. هلی کوپتر را برای همین روزها ساخته‌اند. از خانه‌اش سوار می‌شود و بر بام وزارتخانه‌اش فرود می‌آید. دیگر چه مسأله‌ای و چه دردسری باقیست؟

### آبجو بدون الکل و بقیه قضایا

کنار دریاچه لمان مناسب‌ترین جای عالم است برای قدم زدن و حظ بسر بر گرفتن از زیبایی‌های طبیعی و صنعتی و ساختمانی و بشری، و استراق سمع از محاورات تگ و توك ایرانی‌هایی که بلند بلند با هم فارسی حرف می‌زنند و به تصور این که هم‌وطنی دور و برشان نیست بی‌دریغ و بی‌پروا فحش و متلک نثار رهگذران می‌کنند. سخنان تند و فحش‌های آب-نکشیده‌ای که گاهگاه از دهان این هم‌وطنان ناشناس در ولایات فرنگ کشیده‌ام اغلب مرا به یاد دوره‌ای از دبستان انداخته است که پس از نجات از کلاس بی‌روح معلم بداخم سخت گیرمان در زنگ تفریح حیاط مدرسه را به صحرای محشر تبدیل می‌کردیم و بی هیچ علت و ضرورتی جینج می‌کشیدیم و به سروکله همدیگر می‌زدیم و نیاز طبیعی و غریزی خود را به تلاش و اظهار حیات بدین صورت بر آورده می‌کردیم.

در کنار رودخانه و مصب دریاچه ژنوبه فواصلی سویی‌های «کاسب پیشه» رستوران‌هایی دایر کرده‌اند در هوای آزاد و زیر سایه بانهای گرد و چرخان. بر لبه این چترهای آفتابگردان عبارت «Bier Sans alcol» نقش بسته است، یعنی «آب جو بدون الکل» و فلسفه‌اش این که این حوالی گذرگاه بچه‌های دبستانی و دبیرستانی است و بخصوص نوجوانانی که برای گذراندن تعطیلات تابستانی و آموختن زبان فرانسوی و آشنائی با شیوه زندگی فرنگی از اکتاف عالم به ژنوبه آمده‌اند. و بدین مناسبت کافه‌های ساحل رودخانه از فروختن آشامیدنی‌های الکلی ممنوعند و برای این که دل بچه‌ها را نرنجانند باشند و مسائلی به عمل آمده باشد، آب بد مزه‌ای توی بطری‌هایی کرده‌اند و روی بطری با قلم درشت چاپ‌زده‌اند Bier یعنی آب جو و زیرش با حروف ریزی Sans alcol یعنی بدون الکل. کانه دموکرا... بچه‌هایی که می‌خواهند ادای بزرگترها را در آورند می‌آیند و با آب و تابی می‌نشینند و به گارسن سفارش آب جو می‌دهند و در ازای هر بطری نیم لیتری از این آب گندیده بدبوی بی‌خاصیت و بی‌نشأه مبلغی در حدود پنج تومان می‌پردازند و با چنان کیفی باده گساری و به تعبیر بنده «تخرخر» می‌کنند که آن سرش ناپیدا.

و من در نخستین روز برخورد با این منظره چنان مجذوب این خود فریبی آدمیزاد شدم که ساعتها به بهانه خوردن قهوه در آنجا لنگه کردم و با آشوب یادها و هجوم تداعی‌ها حالی داشتم. اتفاقاً میز پشت سر مرا دو تن ایرانی تصاحب کرده بودند، بی‌خبر از وجود مزاحم هم‌وطن، گرم دیدن و متلک پراندن بودند، صاحب کافه و گارسن و رهگذر و مشتری

و حتی بنده هر يك به مناسبتی و بر حسب لیاقتان از تملقات ادیبانه اشان نصیبی بردیم ، کم کم آهنگ صدایشان سنگین تر می شد ، صدای یکی از آن دو خیلی به گوشم آشنا آمد . خواستم بر گردم و ببینم کیست ، درینم آمد خلوت پندارشان را آشفته کنم . اما طبع بلفضول از استراق سمع سر نیپچید و هر لحظه شوقی بیشتر ظاهر کرد . درین اثنا آنکه صدای آشنائی داشت گارسن را احضار کرد و با انگلیسی شکسته بسته ای و به لحن مستانه ای سفارش دو بطری دیگر « آبجو » داد . گارسن از کنار میز من گذشت با لیخنده ای برگوشه لبش جانشین يك سینه سخن . یاران دو گانه دنباله تحسین خود را گرفتند که «عجب آب جو پر کیفی است» و آن دیگری در تأییدش که « آب جو یعنی این ، آنهایی که تو ایران به حلق ما می چپانند شاش خراست» . بلا اراده سرم را برگرداندم ، دیدم عجب ، یکی از این دو تن آشنای دیرینی است که از دیر باز به مناسبتی می شناختمن و بعداً وارد یکی از دارودسته های سیاسی شد و عاقبت به خیر گشت و اکنون پس از سالها می بینمش که بر ساحل دریاچه ژنو پشت میزی نشسته است که روی آن ۶ بطری خالی از آبجوهای کذائی خودنمائی می کند .

بسرعت رویم را برگردانم درینم آمد اظهار آشنائی کردن و نشاء مستی دروغین از سرشان پراندن و به بازی بوزینه وادشان خاتمه دادن . و نیز درینم آمد لذت این منظره را با آشوب یادها مکدر کردن و صحنه خاطر را به تداعی های غم انگیز سپردن .

### ستاره پوست پیازی

هفت هشت سال پیش از یوگسلاوی گذری کرده بودم و در زندگی مردم آن سامان نظری . با عرض معذرت از سجمی که به شیوه ادبای رادیوئی جانگزا بود . امسال قیافه این مملکت با آنچه که سالها پیش دیده بودم تفاوت کلی داشت . در ظاهرش بخلاف گذشته عیبی ندیدم و از باطنش بقول سعدی غیب نمی دانم . ستاره سرخ هنوز روی پرچمها و تابلوها باقی بود ، اما سرخ سرخ هم نبود ، تقریباً پوست پیازی شده بود . نمیدانم این کم رنگی و تخفیف غلظت معلول آب وهوای آن دیار است یا اصولاً هر قرمز تند و تیلی با گذشت روز گاران رنگ می بازد .

در نظر ما مردمی که با فرمولهای پیچیده اقتصاد و ایسم و ایستهای پرطمطراق جهان پرکن بیگانه ایم ، وجود چند کیلومتر جاده اسفالت شده و ظاهر بزرگ شده خیابانهایی که محل تردد جهانگردان و مسافران است نمی تواند دلیل پیشرفت کشوری باشد . گیرم چند بوته گل هم در کنار و میان جاده ها کاشتند و چند ساختمان چشم گیر سر به فلک کشیده با همه تجملات خیره کننده امروزین در منظر و مرآی رهگذران پی افکندند . این ظواهر به نوبه خود ممکن است دلیلی بر توسعه جنبه های از شوون اجتماعی باشد ، اما هرگز امکان ندارد که به تنهایی گواه ترقی و پیشرفت مملکتی و رفاه عمومی ملتی باشند .

چه بسا که این توسعه های ناهماهنگ و رشد سریع بعضی شوون اقتصادی ، به تورم ناگهانی عضوی سرطانی شباهت داشته باشند . توزیع عادلانه و تقسیم به هنجار نعمات اجتماعی و سرمایه های ملی خود نکته قابل تأملی است ، که اگر تحقق نیافته باشد آثار و علائمش در خطوط قیافه و حرکات و سکنات مردم کوچک و بازار هر شهر و دیار از دیده کنجکاو بیگانگان

رهگذر پوشیده نخواهد ماند .

و من امسال در رفتار مردم یوگسلاوی آمیزه‌ای از رضایت و غرور احساس کردم . در طول بیش از سه هزار کیلومتر گشت و گذار درین سرزمین دریافتم که يك فرمانروای مقتدر اما عادل و مردم دوست چه موهبتی است برای مردمش و مملکتش . رژیم تیتو و راه تیتو هر چه بود و هر چه هست برای مردم یوگسلاوی رفاه و برکت و پیشرفت آورده است . و مسلماً به مدد همین عدالت اجتماعی و رضایت عمومی است که این مرد موفق شد یکتنه در برابر کرملین بایستد آنهم کرملینی که با سطوت و هیبت استالینی برنیمی از جهان حکومت و جبروت می‌فروخت . با اتکا به محبت و علاقه راستین - نه تبلیغاتی و ساختگی - همین مردم بود که موفق شد راه تازه‌ای جدا از خشکی جهان کمونیسم و بی‌عدالتی دنیای سرمایه داری پیش گیرد و در آن قدم گذارد و موفق و مؤید پیش روی کند .

### یادی از شهیدان راه

یوگسلاوی مملکت فقیری است . ثروت بی‌کران باد آورده‌ای ندارد . با اینهمه اقداماتی که در جهت رفاه عمومی در سرتاسر این مملکت معمول افتاده است ، سنجیده و چشم گیر و تعجب انگیز است . سواحل جنوبی این مملکت در شمال مدیترانه برای جلب جهانگردان استعداد خدا داده‌ای دارد و از این موهبت خدائی مسؤلان دولت هشیارانه بهره گرفته اند . بیش از یک هزار کیلومتر جاده اسفالته - که قسمت اعظمش یا تونل است که از دل کوه‌های سر به فلک کشیده می‌گذرد یا پل است که بر فراز رودخانه‌ها ساخته‌اند - نقاط زیبای جنوبی این مملکت را به یکدیگر و به شهرهای مرکزی مربوط می‌کند . جایجا در دهانه هر تونل و پیچ هر کوه و شیب هر گریوه قاب عکس‌هایی می‌بینی با حلقه گل‌هایی و برگ‌های از قاب عکس روبان‌سیاهی ، که این مهندس یا این کارگر درین نقطه بهنگام ساختن جاده یا تراشیدن کوه جان سپرده است و ملت یادش را گرامی می‌دارد ، و این حق شناسی بسیار کم خرج اما صمیمانه از رفتگان چه نتیجه شوق انگیزی دارد در رفتار بی‌پروای زندگان . هتل‌ها و مهمانخانه‌هایی که با نظام سوسیالیستی و رفاه سرمایه داری در نقاط گردش و دیدنی این مملکت ساخته‌اند ، با عرضه خدمات مؤدبانه و سریع جهان سرمایه داری به مقیاس قیمت‌های ممالک کمونیستی مطالبهٔ مزد و اجرت می‌کنند .

### تجویز حکیم باشی

در بندر معروف « ریه‌کا » کرایهٔ اطاقی مجهز و دو نفره با همه موجبات آسایش و خدمات فوری بدوراز گدائی ، در مهمانخانه‌ای ممتاز - و به قول دهاتی‌ها فرست کلاس - از هفتاد و پنج تومان تجاوز نمی‌کرد . هتلی که اگر نظیر آن را - صرفنظر از شرایط اقلیمی و زیبایی منظره - بی‌آزاری مردم - روزی در ایران بنا کنیم ، به هر قیاس و حسابی نمی‌توانیم کرایهٔ اطاقش را از شیبی پانصد تومان کمتر بگذاریم و تازه این پانصد تومان قیمت رسمی اعلام شده است ، تجاوز و طمع مدیر هتل و گدائی خدمتگزاران مسأله‌ای است ضمنی و البته ناگزیر به همین دلیل در سواحل یوگسلاوی محشری است از جهانگردان و عشرت پیشگان

ممالک گوناگون اروپا . از مقام مسؤلی تحقیق نکردم ، اما دریافت این واقیعت برای هر رهگذری امکان دارد که چه درآمد سرشاری ازین رهگذر نصیب دولت و ملت یوگسلاوی می-شود . و امیدوارم متصدیان مصاحبه گر سازمان جلب سیاحان یک بارهم در سفرهایی که البته به قصد مطالعه به سواحل نیس و کان می فرمایند سری هم به سواحل یوگسلاوی بزنند و از مأموران آن دولت راه و رسم کار را ...

می خواستم بنویسم « بیاموزند » دیدم عجب حماقتی نزدیک بود مرتکب شوم . به یاد حکیم باشی افتادم که برای علاج دل درد قبله عالم تجویز « تنقیه » کرده بود و در پاسخ سؤال پرخاش آلود قبله عالم که « پدر سوخته ، که را تنقیه کنند ؟ » ضمن تعظیم به لرز آمیخته ای عرض کرد « قربان ! بنده را » .

### در آستانه بهشت موعود

از مرز بین اطریش و بلغارستان که عبور می کردیم ، به یاد چهار پنج سال پیش افتادم که برای اولین بار قدم بدین مملکت کمونیستی می گذاشتم . در آن سفر با دوستی همراه بودم کارکشته و دریک کلمه « اداری » . گاهی مشکلات و مسائل را با چنان سرعت و سهولتی حل می کرد که از نبوغ نژاد دو هزار و پانصد ساله حیرت زده می ماندم .

به مدد نبوغ همین دوست با جلوه هائی از بهشت کمونیست آشنا شدم . وقتی که به مرز رسیدیم ، صف طولی از ماشین های مسافران برای گرفتن « اذن دخول » پیش رویمان بود ، باید هر مسافر مبلغی پول تبدیل بکند به چیزی به نام « لواء » که فقط در همان سرزمین خریدار دارد و آنهم به شرط این که ورقه تبدیل را همراه داشته باشی ، و گرنه خارج از مرزهای آن دیار بهشت آسا به لمن خدا و نفرین ملائکه هم قابل تبدیل نیست ، سپس تشریفات گذرنامه و گمرکی انجام پذیرد ، آنگاه ندا در دهند که « هده جنات عدن فادخلواها آمین » . ظاهراً چهار ساعتی طول داشت تا نوبت به ما برسد .

رفیق کاردانم ، روبه من کرد که سیکار دم دست داری؟ داشتم و دادمش . پاکت سیکار را گشود ، چند دانه ای از آن برداشت ، با اشاره ای یکی از مأموران مرزی را نزد خود طلبیده و ته مانده پاکت را به اوداد و بلافاصله راهها باز و مشکلات حل و فاصله زمانی برطرف شد و به رأی العین دیدم که آنچه فلاسفه در مورد « زمان » گفته بودند و خواننده بودیم بکلی پرت و پلا بوده است و بی اعتبار .

امسال هم که قصد ورود به بلغارستان داشتم ، در مرز آن ازدحام نبود ، اما همان آتش و همان کاسه بود . مأمور گمرک صندوق عقب اتومبیل ما را گشوده بود و مرتب کلمه ای را تکرار می کرد . به مدد رفیقم دریافتم که سراغ « پستان بند » می گیرد . طبعاً پستان بندی در ماشین ما نبود . اما حیران مانده بودم که مگر داشتن پستان بند جرم است و ممنوع؟ چه دقایتی تلف شد تا دریافتم که آقا برای خانمش پستان بند می خواهند ، و چه تأسف و دریغی خوردیم که چرا دست کم یک پستان بند همراهمان نیست که دل نازک همسر مردی به این نازنینی را به دست آوریم .